

– کتاب بسیار خوش ساخت است و گفتمی‌ که نشان‌ها از تسلط عبدالله نژاد دارد بر موضوعی که برگزیده است. دوره های زندگی و زندان های مسعود سعد را به خوبی تفکیک کرده و نکات تاریخی مرتبط با اشعار یا با هر موضوع را به خوبی و به درستی نقل کرده است. نگاه عبدالله نژاد به متونی که تا به حال از اشعار مسعود سعد منتشر شده نگاهیی انتقادی است. توضیح آن که سه تلاش زیر مورد استفاده ی نویسنده بوده اند:

دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید

یاسمی (۱۳۶۲)

دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح دکتر مهدی نوریان (۱۳۶۴)

دیوان مسعود سعد سلمان با مقدمه، تصحیح و تعلیقات از محمد مهیار(۱۳۹۰).

عبدالله نژاد به تصحیح روانشاد رشید یاسمی نقدهایی را وارد می‌سازد و بیشترین آمار استناد او، به تصحیح محمد مهیار است و معلوم است از میان تمام دواوین منتشر شده، به این یکی تعلق خاطر دارد. یکی از نقدهایی را که عبدالله نژاد بر تصحیح رشید یاسمی وارد می‌داند، برای دریافت هر چه بهتر خواننده از نگاه انتقادی عبدالله نژاد را نقل می‌کنیم:

رشید یاسمی بر اساس این شعر از مسعود سعد سلمان که گفته است فرزانه ابوبصر پارسی کو دارد به هنر تازه دین تازی بشنو سخن او و بر خلافتش مشتو سخن و رازی و مرغزی و رازی و مسعود سعد دشمنم بوده اند. اما عبدالله نژاد به درستی می‌نویسد:

”مرغزی“ و رازی و معنای فلاں و بیسار است، نه این که دو نفر به نام های مرغزی و رازی وجود داشته باشند.در شعر فارسی نیز دهها نمونه وجود دارد که مرغزی و رازی به همین معنا به کار رفته. مولوی می‌گوید:

در سفر افتند به هم ای عزیز
مرغزی و رازی و رومی و کرد“ ( ص ۶۷ ).
مثال دیگری: مسعود سعد در یکی از قطعات اشعار خود از فردی بنام **ابوالفرج** گله کرده و او را عامل حبس خود قلمداد می‌کند. پژوهشگران، در دربار غزنویان دو ابوالفرج را شناسایی کرده‌اند: ابوالفرج رونی و ابوالفرج نصرین رستم. اما عبدالله‌نژاد از ابوالفرج سومی یاد می‌کند که پیش از پادشاهی سلطان ابراهیم غزنوی، در زندان نای با او (سلطان ابراهیم) محبوس، و به عبارتی ندیم او بوده (به تصریح طبقات ناصری، سلطان ابراهیم پیش از سلطنت، به مدت هشت سال به دستور برادرش فرخ‌ارد، در زندان نای محبوس بوده است) و پس از آن که ابراهیم به پادشاهی می‌رسد، ده‌ها شغل به او واگذار شده است، از ریاست سکه خانه و ریاست اوقاف تا مسئولیت اداری املاک خاندان غزنوی و ریاست خزانه داری و جامعه خانه و … این فرد ابوالفرج صدیقی است که صاحب آداب الحرب (فخر مدبر) به تفصیل در باره ی او توضیح داده است. هر چند شرح احوالش به عنوان ابوالفرج، به چشم پژوهشگران نیامده است و عبدالله نژاد است که به این ابوالفرج سوم اشاره کرده است.

– در خراسان، در دوره ی زیست مسعود سعد، به تیغ زدن می‌گفته اند: تراش! هم تیغ زدن و هم تراش، بر جدا کردن و کندن چیزی از کسی دلالت می‌کنند. ناصر خسرو نیز است:

همه یار تو از بهر تراشدند

اوحدی نیز گوید:

دوستی از بی تراش کندد

یار از بهر نان و آش کنگدا!
آیا می‌توان گفت سعدی در نوشتن اولین جمله ی دیباچه ی گلستان به این شعر مسعود سعد سلمان نظر داشته است؟

ای سیدی نکوست نکوکاری

آزار کس نجویم از هر چیز
وز دوسنان خویش نیازارم
روزی که راحتی نبود از من
مر خلق راه زعمر نهندارم
گر هیچ آدمی را بد خواهم
از ارادی و مروت بیزارم

– دو مورد خطا دیدم که اولی به احتمال قریب به یقین اشتباه چاپی باید باشد. عبدالله‌نژاد در صفحه ۱۰۲ نوشته است: ”سعدی آن شعر معروفش را در سوگ معتمض و ویرانی بغداد…“ که واضح است مستصم درست است نه معتمض.

مورد دوم آنجا است که می‌نویسد: ”وان شناسی هم خودش تابع مسایل اجتماعی است.“ و باید می‌گفت بخشی از روان شناسی تابع مسایل اجتماعی است و مولفه های دیگری نیز موجودند که در روان شناسی تأثیر مستقیم دارند. – و آخرین مطلب آن که: دو قصیده ی مسعود سعد را می‌توان از مشهورترین قصاید او دانست، قصایدی که خصوصا هماهنگی معنا و ریتم در آن‌ها بیداد می‌کند. اولی قصیده ای است در شکایت از اوضاع و در مدح عمید حسن که مرحوم ملک الشعراء بهار این شعر را دلایل مهم برای گرفتاری و حبس مسعود سعد برشمرده است: هیچ کس را غم ولایت نیست کار اسلام را رعایت نیست نیست یک تن درین همه اطراف کاندرو وهن را سرایت نیست کارهای فساد را امروز

حدّ و اندازه ای و غایت نیست …الی آخر. و قصیده ی دیگر که شاهکار او و از ماندگارترین اشعار تاریخ ادبی ما است و نام قلمه ی نای را جاودانه کرده است، با آن طنطنه ای که انگار مردی که بیشترین غم دنیا را بر دوش دارد روبرویی نشستته و با نیرویی سحرآمیز، ژرفای درد را به توضیح نشسته است:

نالم ز دل چو نای من اندرحصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای… تا آخر

قصیده، و می‌خواهم گزیزی بزمن:

این قصیده ی زیبای مسعود سعد، وجه مشترکی با قصیده ی لنگریه از پسر بزرگ یغمای جندقی دارد. اگر مسعود سعد یا سرودن این حبسیه، قلمه ی نای را جاودانه ساخته است، اسمعیل هنر (پسر بزرگ یغما جندقی) نیز با قصیده ی لنگریه اش، نام لنگر ماهان کرمان را در ادبیات فارسی ماندگار کرده است. هر چند یک سابقه ی ذهنی نیز موجب شده است تا نگارنده به قصیده ی لنگریه تعلق خاطر خاصی داشته باشد: دلپیش آن است که از دوره ی کودکی به دفعات شاهد بودم که پدربزرگم این قصیده را که استقبال هم کرده ( هر چند استقبالی ضعیف)، می‌خواند و با چه عشق و شوری هم می‌خواند.

یغما جندقی چهار پسر داشت: اسمعیل هنر، احمد صفایی، ابراهیم دستان و محمد علی خنطر. هیچ یک از سه برادر دیگر، در مراتب فضل به پای اسمعیل هنر نمی‌رسیدند و حتی گفته‌اند برخی از اهل ادب، هنر را بر پدرش یغما ترجیح نهاده اند، چون او هم در زبان عربی تبحر داشت و اشعاری به عربی دارد، و هم در زبان فارسی. اسمعیل هنر در زمرة ی شاعران زمان ناصرالدین شاه است و دیوان اشعارش به خط خود او در کتابخانه ی مجلس محفوظ است. او به **هنر اول** نیز مشهور است (چون در نسل های بعد در خاندان یغما، کسان دیگر نیز با نام هنر بوده اند).

اما حکایت قصیده ی لنگریه را بگویم و این بخش را تمام کنیم: پیشوای وقت شیخه در کرمان، یعنی حاج میرزا کریم خان کرمانی، هنر اول یا اسمعیل هنر را به کرمان دعوت می‌کند. هنر بر سر دو راهی قرار می‌گیرد. از یک سو موانعی برای سفر او به کرمان وجود داشت، از سوی دیگر مردی که برایش بسیار عزیز بود او شنیده‌ام که استاد احمد بهمینار کرمانی که از مردان این نخله بود، وقتی نامه ای از پیشوای شیخیه به دستش می‌رسید، چند بار نامه را می‌بوسید و بر چشمش می‌نهاد و بعدا نامه را باز می‌کرد. پس اسمعیل هنر چاره را در آن دید که قصیده ای بسراید و برای حاج کریم خان کرمانی بفرستد. مقرر حاج کریم خان کرمانی قریه ای بود در نزدیکی ماهان کرمان با نام لنگر، مطلع قصیده ی لنگریه، به زیبایی هر چه تمام (درست همانند نقش نای در قصیده ی مسعود سعد) واژه ی لنگر را به عرش رسانده است. مطلع را به‌عنوان حسن ختام این نوشته نقل می‌کنیم:

**سوی کرمان پوی و فیض بوج دعوت کر نگر**  
**لنگر اندر بحر دیدی، بحر در لنگر نگر…**

\*\*\*

### ۳۵ – نامه های نیما

نشر بسیاری از جمله های نیما، جمله هایی که بخش بزرگی از آن‌ها در میان دوستداران شعر و ادب بسیار معروف هستند، مهرون ضبط و ثبت دقیق اوراق ریز و درشت، خوانا و ناخوانایی است که به همت روانشاد سیروس طاهباز نسخه برداری، تدوین و منتشر شدند. مثل این جمله‌ها که نیما در نامه ای به سال ۱۳۰۳ خورشیدی به میرزاده عشقی نوشته است:

ولی تو می‌دانی من تقصیر ندارم. استعداد گمراهی به حد افراط در تو وجود داشت. ما باید بدون آن که به حرف آن‌ها وقتی بگذاریم- و وقت را به مباحثه و مجادله از دست بدهیم، مشغول کار خودمان باشیم. من و تو هیچ کدام نمی‌دانیم فردا از این امواج چه اشکالی بیرون می‌آید. ملت دریاست، اگر یک روز ساکت ماند، بالاخره یک روز متقلب خواهد شد.

اطفالی از این گروه به وجود خواهند آمد که ما از همه چیز آن‌ها بی خبریم. نه نسیم شان را می‌دانیم نه نشان شان راه ولی آن وقت شاید نه من وجود داشته باشم و نه تو، در هر صورت پیشروهای این لشگر توانا را خواهیم دید“ (چاپ اول نشر علم، ص ۹۸ )

یا این جمله‌ها از نامه ای به تاریخ ۱۳۰۳



(نوامبر ۱۹۲۴ میلادی) که از اعتماد به نفس بالا و ایمان نیما به حقایقتش حکایت می‌کند: ”چشم من کاملاً به موفقیت خود امیدوارم و بیش از همه به بینم آینده ای را که با موی سفید و قیافه ی پیری، اطفال هدایت شده مملکت گرم را گرفته‌اند و مردم با روی بشاش به من و مقدار

## روزنه

دوشنبه ۳۰ آذر ۱۳۹۴ ، ۹ ربیع‌الاول ۱۴۳۷ Dec 21, 2015 سال بیست و یکم شماره ۵۶۴۸

# پراکنده‌ها (۳)

## عبدالرحمن مجاهد نقی

خدمت و زحمت من نگاه می‌کنند“ (همان، ص۱۰۳)

با این جمله‌ها که در آن‌ها نیما، نظامی را از میان شاعران بر می‌کشد و به خاطر **صنف خیالات و نحویه ی بیان آن‌ها** در شعر نظامی، او را بر صدر می‌نشانند:

”بدون امکان تقلید، نظامی شاعر ایرانی از تمام شعرای دیگر این مملکت مجزای می‌شود. یک خیالات مهیب ملکوتی به خصوصی تمام شعر او را اگر چه با مکتب قدیم است، برازنده و موثر ساخته است که تمام دیگر(=شاعران دیگر) آثارشان از آن شکل اثر خالی است“ (ص ۱۰۹)

در جایی دیگر و در نامه‌ای به خواهرش به تاریخ بهمن ۱۳۱۴ خورشیدی، از معدود شاعران کلاسیک که مورد اعتنایش هستند و کارهایشان را دوست دارد، این گونه یاد می‌کند:
”منتخبات صائب را اگر حالا نینسندید بگذارید بماند، مثل درخت رشد کرده موقع ثمرش می‌رسد. وقتی که انسلان مدتی در دنیا زندگی کرد و پخته شد، کتاب صائب را باز می‌کند و نمونه ای از تمایلات خود را در آن خواهد یافت. اما می‌بینم که تک بیت های آن همین حالا هم به شما فکر می‌دهد. شاید بیشتر از تاریخ ادبیات ایران آن را بخوانید“.( ص ۵۷۰)
نیما چه در اساس سفرنامه بارفروش و چه در همین نامه‌ها، مدت‌ها به دنبال دیوان اشعار طالب املی بوده است. این دل‌بستگی به نظامی و شعر مملو از تصاویر جاندارش، و علاقه اش به لاقال دو شاعر سبک‌هندی، آیا از تصویر گرایسی‌های خود نیما در بسیاری از اشعارش نشات نگرفته است؟!
از شاعران هم زمان خودش نیز، میرزاده



عشقی را تایید کرده است(هر چند با اما و اگری که آورده است) در نامه ای که به تاریخ ۱۳۰۸ به ذبیح‌الله صفای جوان نوشته است: ”عشقی فقط (تنها) شاعر این دوره بود اگر باقی می‌ماند و معاییش را رفق می‌کرد. بعد از او عده ای هستند که به وجود می‌آیند“ (ص ۳۳۰)

ارزش این نامه‌ها چند وجهی است و از جنبه‌های متعدد می‌توان آن‌ها را بررسی کرد، چه از لحاظ رسوخ در زندگی فردی و خانوادگی آن‌ها، چه از جنبه های فرهنگی و ادبی، یا از لحاظ اجتماعی، (در ساعت‌های مختلف) و…

مثلا تاکنون کمتر دیده‌ام از دو جوده ی گرجی نیما در جاهایی که به زندگی و سوابق خانوادگی او پرداخته‌اند، اشاره ای شده باشد. در حالی که خود او به صراحت و در نامه ای که به سال ۱۳۰۳ خورشیدی به پدرش نوشته، آورده است:

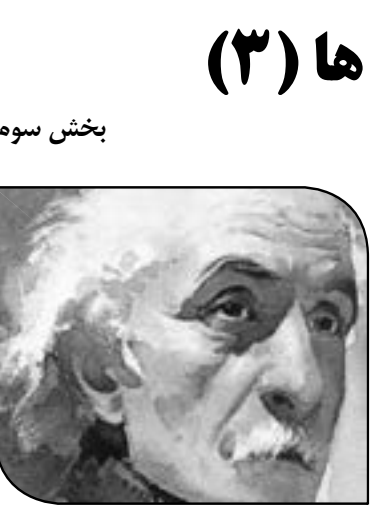
”گرجستان، از آن دور دل مرا می‌برد. آمیزش نسل، چرا این قدر موثر است؟ راست است حقیقتا بعضی حرف‌ها، همین که دو تا جده ی گرجی در نژاد فرزند مهجورتان تأثیر دارند، ببینید چه اثراتی در وجود من باقی گذاشته‌اند“ (ص ۱۱۸)
البته اکثر نامه های به‌خاطر تهیه ی رورگرفت طریقی مخاطب که به خاطر تهیه ی نامه‌ها توسط خود نیما به ما رسیده‌اند. البته این موضوع، مواردی را در قالب ظن و گمان در بر خواهد داشت که نه جای پرداختن آن این‌جا است و نه شخصیت اسطوره ای نیما مجال طرح این ظن و گمانه‌ها را می‌دهد. یکی از مواردی که ارزش این گونه نامه‌ها را بالا می‌برد، یادکرد بزرگان است که یا به نام آن‌ها اشاره رفته و یا نامه برای آن‌ها ارسال شده و موضوع نامه‌ها و لحن آن‌ها و… مواد خام کم‌مانندی در اختیار پژوهشگران قرار می‌دهد. به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

– به لحن این نامه ی نیما به علی دشستی که در زمان نگارش آن به (اردیبهشت ۱۳۰۵) مدیر شفق بود توجه کنید:

”ولسی تو هرگز در انتشار دادن آثار یک نفر مثل من که به اخلاق وحشیانه‌ام آشنا هستی حق هیچ‌گونه منت گذاشتن را نداری و من هرگز مثل کسانی که خودشان و وظیفه شان را گم کرده‌اند تشکر نخواهم کرد“ (ص ۱۵۷)

– و نامه ای که به نصرت رحمانی نوشته‌خالی از ظرافت نیست. بخشی از آن نامه ی کوتاه به تاریخ اسفند ۱۳۳۳:

”ولی من نمی‌خواهم برای اشعار شما مقدمه نوشته باشم و دیوان شعر وقتی که مطالب قابل تفسیر و توضیح نداشت، شاید چندان محتاج به مقدمه نباشد. خود اشعار مقدمه ی ورود و تأثیر در فکر و روح دیگران است…اگر در معنی تند رفته‌اید، در ادای معنی دچار تندروی‌هایی که دیگران شده‌اند نشده‌اید“ ( ص ۶۹–۶۸)
– تولدی در جایی گفته‌است که هر چه به



سراغ نیما می‌رقم تا مولفه های شعرش را کشف کنم و از زبان خودش بشنوم، نیما طفره می‌رفت و عقابیت کار هم نس نمی‌داد!آیا این جمله‌های نیما در نامه به بهمن‌مخمس در اردیبهشت ۱۳۲۴ به همین موضوع اشاره ی تلویحی دارند؟
”هر گاه از من می‌پرسند: استاد چه وقت نظر اساسی خودتان را راجع به وزن شعر می‌نویسید؟ من به جای جواب به آن اشخاص، به آن که در درون من فرمانروایی دارد می‌گویم: هنوز این جور کارها با حوصله ی من معامله شان را تمام نکرده‌اند. زیرا که من عاداتا می‌خواهم همان طور باشم که هستم.“ (صص ۶۸۹–۶۹۰)

– و اما دو نامه ی نیما به شاموی جوان که به فاصله ی دو سال از هم نوشته شده‌اند: نامه‌ی اول به تاریخ ۱۳۲۰ سند تایید شاملو از سوی استادش نیما است: ”شما واردترین کس بر کار من و روحیه ی من هستید“ (ص ۶۴۹ )، اما نامه ی دو سال بعد (۱۳۳۲) مملو است از تعریض و کنایه، و بیشتر به خاطر آن که: ”در دیوان شعر شما چرا قطعه‌ی **حرف آخر** وزن ندارد؟“

اما دلیل مخالفت نیما با شعر بی وزن چیست؟ این نکته است که مهم است و پاسخ نیما به این سوال، به باور من نهایت هوشمندی او و شناخت بسیار خویش از مردم را نشان می‌دهد. نیما با بی‌وزنی مشکلی ندارد، مشکل کار را آن می‌داند که مردم شعر بی وزن نمی‌خوانند و هنر نمی‌تواند در برج عاج چند روشنفکر و علایقی و سلاقی آن‌ها محدود بماند. نیما می‌گوید:

”ظاهر امر این است که مردم از مطالب روزمره و بی‌مزه و اغلااتی که امروز به عنوان شعر در مطبوعات ما جا برای مطالب لازم نگذاشته‌اند، عصبانی هستند… به آسانی نمی‌توان یکسایوی شعر شد یا از یکسایوی شعر فارسی امروز پیشی گرفت… هر کس اختیار حرف زدنش را دارد. ما در این جا تعزیه نگرفته ایسم که قهرمانان واقعه همه‌شان منظوم با هم حرف بزنند. فقط مردم قبول نمی‌کنند و وزن می‌خواهند. این طلیکارها (مرد) سماجت خود را از دست نمی‌دهند… می‌دانیم که مقصود از وزن، بهتر متشکل ساختن است. اما در خصوص اوزان آزاد از قیدهای عروضی، که در فاعل‌عروضی و بحور آن تصرف می‌کنند، هم مردم حرف دارند. مردم با زیبایی‌های اوزان آزاد هم که به تناسب معنی، به وجود می‌آیند آشنایی ندارند، رنج می‌برند… غالب این متجددین نمی‌دانند شعر از چه راه با وضع و کیفیت تازه به وجود می‌آید و ترکیبی به جز ترکیب‌های شعری کلاسیک را به وجود می‌آورد“ (۶۵۲–۶۵۳)
و یکی از جمله های نیما در این نامه که قابل تأمل هستند:

”با وجود این باطنی بسیاری از قطعات شعر من آزمایش‌هایی بوده است. من همه ی قطعات شعری خود را نمی‌پسندم“ (ص ۶۵۳).

– زندگی خصوصی بسیاری از شاعران و هنرمندان ما واولیا بوده است!از نیما بگیر بیا جلو تا اخوان و شاملو و دیگران! نمی‌دانم در باره ی جمله های زیر که نیما برای لادین نوشته است چه بگویم؟!
خاصه آن که وقتی در باره ی صبر عالیه خاتم می‌گوید، عقابیت می‌افزاید: با این تفصیل از او راضی نیستم!! تاریخ این نامه ی نیما مرداد ۱۳۰۸ است:

”باز زین بیچاره ام مدیره ی مدرسه است و باید خسر مرا بدهد و مرا با خودش به لنگرود ببرد. گمان نمی‌برم دو هفته بیشتر بکشد. مثل این که این وجود ضعیف برای اعانت و دستگیری از من خلق شده‌است (برای دستگیری از آقا خلق شده و باز هم ضعیف است!) طبیعت می‌دانست من بدبخت واقع می‌شوم، او را رجم‌آفرید و نسبت به من مطیع. با این تفصیل از او راضی نیستم. تاکنون هر قدر تقاضا کرده است تبدلی کرده‌ام که به او دوره ی ادبیات جدید را درس بدهم (خدا قوت!)“ (اصص ۳۴۰ – ۳۳۹)



– از نکاتی که می‌تواند برای ما جالب باشد، دل‌بستگی نیما به شیراز و تحسین او از این شهر است. یکی از کسانی که نیما پیش از دیگران با او مکاتبه داشته است و اتفاقاً بعضی نامه‌های نیما به او در زمرة ی طولانی‌ترین نامه‌های

وی می‌باشند، حسام زاده بازارگاد است. بازارگاد که فرزند حسام الاطباء بود در سال ۱۲۷۳ در شیراز متولد شد. اگر چه دکترای داروسازی داشت، پس از کسب پروانه، به وکالت دادگستری پرداخت. بازارگاد در سال ۱۳۱۵ به ریاست سازمان پیشاهنگی ایران رسد (پیش از آن موسسه ورزش باشگاه فوتبال را تأسیس کرده بود). از مهم ترین دلایل شهرت بازارگاد که به احتمال زیاد همین دلیل باعث دوستی نیما با او شده بود، انتشار مجله‌ی بازارگاد به مدت یک سال و نیم بوده است. نشریه‌ی دیگری که بازارگاد منتشر کرده است، خورشید ایران است، روزنامه ای که در سال ۱۳۰۲ منتشر شد و یک سال بعد توقیف گردید و پس از شهریور ۱۳۲۰، بار دیگر انتشار یافت. در سال‌های آخر عمر به امریکا رفت و بعضی منابع مدعی هستند که در همین سال‌ها دکترای علوم سیاسی گرفت. دکتر بازارگاد در سال ۱۳۴۸ درگذشت. از مهم ترین کارهای به جا مانده از بازارگاد، ترجمه ی دو جلد تاریخ نظریات سیاسی، اثر جورج هلند ساباین است، کتابی که چاپ چهارمش در یک مجلد و در سال ۱۳۵۳ توسط انتشارات فراتکنین به بازار کتاب عرضه شد.

همان طول که گفتیم مکاتبه ی نیما با بازارگاد باید با روزنامه ی بازارگاد ارتباط داشته باشد و احتمالاً به خاطر شعرهایی که از نیما عرضه می‌کرده است. نیما در نامه‌ای به تاریخ بهمن ۱۳۱۰ خورشیدی، از آستانا به حسام زاده بازارگاد در شیراز نوشته است:

”در این ساعت پنج سال بیشتر است که به شما چیزی نوشته‌ام. کلمه ی شیراز در هر موقع باید مرا به یاد شما بیناندازد.این مقدار که می‌نویسم در حقیقت انجام وظیفه است. لاید در این مدت برای فکر و احساسات من و شما خیلی تغییرات رخ داده است… به این جهت یادآوری برای خود من بیشتر حفظ و لطف دارد که رابط فکری و احساساتی دو سرزمین تقریباً از هر حیث نسبت به هم متفاوت واقع شوم…

…از این افق خون آلود و اسرار انگیز دریا هم خسته شده‌ام. هر چه خواسته‌ام و توانسته‌ام از دورنمای قشنگ این جنگل‌ها ذخیره کرده‌ام و دیگر در این ساحل شگرفت و غم انگیز چیزی باقی‌نمانده است که ببینم. **این است که میل دارم ببایم چند صباح در شیراز که وطن شاعر و در واقع معنی ایران است**، با پیدا کردن دوستان تازه و یا موقعیت دیگر به سر ببرم.“ (صفحات ۴۸۳ و ۴۹۵).



اما آنچه باعث شد برای بار دیگر به نامه های نیما رو آورم کمترین یافته‌ها در باره ی لادین برادر کوچکتر نیما و فرجام عجیب او به عنوان یکی از اولین آرمانگرایانی بود که به برادر بزرگتر مثل بسته بودند. یافته ی اندک ما شامل این موارد است:

”لادین از اعضای حزب عدالت بود که به همراه برخی دیگر از اعضای آن، با آغاز نهضت جنگل به آن پیوست. در نهضت جنگل با افرادی مثل عبدالحسین حسابی و ابوالقاسم ذره به فعالیت‌های فرهنگی پرداخت. لادین روزنامه ایران سرخ را به عنوان ارگان کمیساریای دولت انقلابی جمهوری گیلان منتشر کرد، روزنامه ای که نیما هم در انتشارش، برادر را یاری می‌کرد. با شکست جمهوری گیلان، لادین به همراه جمعی دیگر، در آبان ۱۳۰۰ خورشیدی بندر انزلی را به مقصد شوروی ترک کرد. سال ۱۳۱۰ خورشیدی سالی است که حضور دوباره ی لادین در ایران را نشان می‌دهد و علنش انتشار کتاب او با عنوان **علل عمومی بحران اقتصاد دنیا** در چاپخانه ی باقرزاده ی تهران است. بعضی منابع حضور لادین در ایران را در فاصله ی سیال های ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۰ خورشیدی، و به منظور تحقیق در باره ی حزب کمونیست ایران دانسته‌اند. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی با تصویب قانون منع فعالیت‌های اشتراکی، کار کمونیست‌ها بسیار سخت شد. به همین دلیل لادین راهی شوروی شد، سفری بی‌بازگشت که نیما برادرش را تا مرز آستانا بدرقه کرده است. لادین به همراه جمعی از دیگر ایرانیان پناهنده به شوروی، قربانی تصفیه‌های اتالیانی شد.“ همین! دلیل تصفیه ی گروه ایرانی را هنوز به طور دقیق ندانسته‌اند چه بوده است؟ آیا آن‌ها با گروه‌های تروتسکیت مرتبط بوده‌اند؟ مدرکی در باره ی یکی یا چند تن از این افراد باعث شدت عمل نسبت به تمام آن‌ها شده است؟ یا چه چیز دیگر؟ مرتضی علوی برادر بزرگ علوی را می‌دانیم که به جرم جاسوسی برای آلمان اعدام کردند و پس از کنگره ی بیستم او را عاده‌ی حیثیت شد. دلیل اتهام او همین بس که در آلمان تحصیل کرده بود و به او مظنون

بودند! دیدم بهتر است رد لادین را در آن سالها، در نامه‌های نیما پی بگیرم. هر چند آنچه باید عاید نشد، اما این است حاصل جست و جو در نامه‌های نیما به لادین:

– یکی از مسایلی که از خلال نامه‌های نیما به خانواده‌اش معلوم می‌شود سابقه ی گرجی بودن خاندان پدری نیما است. او در نامه ای به پدرش در سال ۱۳۰۳ می‌نویسد: ”گرجستان، از آن دور دل مرا می‌برد. آمیزش نسل چرا این قدر موثر است؟ راست است حقیقتا بعضی حرف‌ها، همین که دو تا جده ی گرجی در نژاد فرزند مهجورتان تأثیر دارند، ببینید چه اثراتی که در وجود من باقی گذاشته‌اند“ (ص ۱۱۸)
و در نامه دیگر که به سال ۱۳۰۴ خورشیدی به مادر و نانکا (خواهرش) نوشته، معلوم می‌شود پدرش در نقلیس بوده است و از او کلابه دارد که چرا به دین لادین رفته است که آن زمان در داغستان بوده است. در همین نامه می‌نویسد: ”در این مدت فقط یک مکتوب از نقلیس رسیده است که با این کاغذ آن را خواهید خواند. چیز قابل توجه این است که پدر این همه بدون جهت نسبت به اولادش فراموشکار بوده است. گرجستان، از تو او را جوان، عیاش و لابلایی کرده است“ (ص ۱۱۴).

– بخشی از نامه ی نیما به لادین در سال ۱۳۰۴(که چند سال است به کمونیست‌های شوروی پیوسته است و در داغستان به سر می‌برد) به نظر جالب آمد: ”پیش از همه چیز به قلب‌مان رجوع کنیم. لادین! خدا این‌جا است. او را در زمان عزت و شهادت می‌بینند. با شعر از (به او تقرب می‌جویند. سایر اوقات غرور، خیال بافی و عقل این معرفت را در قلب مردم خفه و زایل می‌گرداند. با شعر به او حمله می‌بریم، با شعر از او دور می‌شویم…“ (۱۳۶).
همچنین در نامه ای به یک رفیق (در دی ماه ۱۳۰۴ خورشیدی) ضمن آن که از محل زندگی لادین نامی نمی‌برد، درباره ی شغل او می‌نویسد: ”حال آخوی خواسته بودید، حالیسه در محل خودش مقیم است. نویسنده سیاسی و روزنامه نگار است. ابوی هم اخیراً از نقلیس به ایران آمده‌اند…“ (ص ۱۴۵).
در جایی دیگر نیما اشعار می‌کند که لادین را مسکو در آکادمی دیپلوماتیک کار می‌کند (در بندهای پایین مطلب را نقل خواهیم کرد). در نامه ای به تاریخ سیزده فروردین ۱۳۱۰ و رساله ای اشاره دارد که لادین داشته است: ”… هر وقت کتاب **اعلای اجتماعی ادبیات معاصر غرب** و آن یک رساله ی دیگر را چاپ کردی برای من البته بفرست. معلوم است که باید به زبان خارجی ترجمه شود. چیز خوب همه‌جا طالب دارد…“ (ص ۴۲۷).

– تنها نامه ای که می‌تواند نشان دهد که لادین از کارهای حزبی در داغستان شوروی بوده است، نامه ی نیما به او در مرداد ۱۳۰۸ است. این نامه در زمانی برای لادین ارسال شده است که از استراحتگاه کریمه استفاده می‌کرده است، چیزی که مختص کادراهای حزب کمونیست شوروی بوده است و همین امر می‌تواند نشانه ی بارزی باشد برای آن که افرادی همچون لادین، به خاطر زندگی در یک ناحیه ای مسلمان نشین و آشنایی با روحیات مردمی که زمانی نه چندان دیر هم‌وطنان لادین و ایرانی محسوب می‌شدند، از سوی حزب کمونیست شوروی به داغستان اعزام شده بود. نیما در همین نامه می‌نویسد:

”روسی این قدر می‌دانم که با مختصر زحمتی این‌کلمه ی سفید را می‌خوانم. می‌فهمم زیر این کارت نوشته شده است: کریمه، و افسوس می‌خورم چرا به جای فرانسه، با این زبان (روسی) آشنا نیستم“ (ص ۱۳۳).

موضوع دیگری که از نامه‌های نیما به لادین و یا در باره ی لادین استنباط می‌شود موضوع مهاجرت نیما به بلاد قفقاز است، موضوعی که دو سر فصل را به عنوان زیر مجموعه‌بازمی‌نماید:
– هر چه از سالال ۱۳۰۱ به جلوتر می‌رویم، با استحکام پایه های حکومت رضاخان، مطالب مربوط به لادین در نامه‌های نیما با ایهام و اشارات بیشتر همراه می‌شود و انتشار تدریجی ترس را در متن نامه‌ها می‌توان احساس کرد. اگر در نامه‌های قدیم تر با سر دادن شععار از سوی نیما مواجهیم، در نامه‌های بعدی او ترس و سرپوش کلمات را می‌بینیم. همچنین از مقطعی خاص، نامه‌هایش به لادین به مستقیم، که با واسطه برای او ارسال می‌کردد و اکثراً یک رفیق واسطه‌ی او و لادین است، رفیقی که گاه خودش نیز از لادین بی‌خبر است! و گاه نویسنده ی نامه هیچ آشنایی با نیما ندارد: ”…پربروز یک کاغذ از قفقاز به من رسید. نگارنده ی آن تاکنون با من مکاتبه نداشته است. بطوری که می‌نویسد: لادین در مسکو در آکادمی دیپلماتیک کار می‌کند“ (ص ۱۱۹۲).
عاقبت نیز کار به جایی می‌کشد که در نامه ای به تاریخ آبان ۱۳۰۸ خورشیدی، خطاب به لادین می‌نویسد: ”…الآن سه سال است که من یک کاغذ مفصل از تو ندارم. فقط حذب می‌زنم که فرغت برای تو کم است.“ (ص ۱۲۵)
و کار به جایی می‌رسد که در نامه ای به تاریخ فروردین ۱۳۰۹ به لادین و به آدرس مسکو می‌نویسد: ”تاکنون دو دفعه، یکی به آدرس کریمه یعنی **پرمودیسکیا** و دیگری به آدرس مسکو، **شایسکیا دم اولتا** کاغذ نوشته‌ام. متأسفانه به جواب هیچ کدام نائل نشده‌ام“ (ص ۳۹۸).
(نیما در نامه ی بعدی به مادرش اشاره می‌کند که این نامه را به مسکو فرستاده است).